



واژه‌گزینی و استقلال زبان فارسی*

حسین معصومی همدانی

در طول نزدیک به ده قرن در دوران اسلامی در همه زمین‌های علمی به فارسی پدید آورده‌اند شاهد بیاورند. حتی می‌توان بر این سیاهه فهرستی از آثار علمی‌ای که در بیرون از قلمرو سیاسی و جغرافیایی ایران، به‌ویژه در شبه‌قاره هند و ترکیه عثمانی، به فارسی نوشته شده است، افزود. با این حال، ادعای من این است که در سزاسر دوران اسلامی هیچ تلاش پیگیری برای آنکه زبان فارسی به صورت یک زبان علمی درآید صورت نگرفته است.

بر این ادعا چند دلیل می‌توان آورد. نخست اینکه شمار آثار علمی‌ای که در این دوران به فارسی نوشته شده در برابر آثار نوشته‌شده به عربی بسیار اندک است. در این باره کافی است که حجم آثار عربی ابوریحان بیرونی یا ابن سینا یا خواجه طوسی را با آثار فارسی ایشان مقایسه کنیم. به‌ویژه که بسیاری از دانشمندان ایرانی که در دوران تکوین علم اسلامی، یعنی در قرنهای سوم و چهارم هجری، می‌زیستند ناگزیر بودند که به مرکز فعالیت علمی آن دوران که شهر بغداد بود کوچ کنند و لاجرم آثار خود را در آن محیط به عربی نوشته‌اند. حتی پس از تشکیل نخستین دولت‌های ایرانی هم این کوچ علمی تا مدتی ادامه داشت، و به هر حال در آن زمان که دانشمندان ایرانی می‌توانستند در وطن خود بمانند و در همان جا به کار علمی ادامه دهند، یعنی از اواخر قرن چهارم، زبان عربی دیگر به صورت زبان مشترک علمی ایشان درآمده بود.

دلیل دوم این است که غالب آثار علمی نوشته شده به فارسی به مقوله علم همگانی تعلق دارد. البته در این میان استثناهایی هم هست، اما بسیاری از این آثار به قصد عرضه روایتی ساده و همه‌فهم از علم به کسانی نوشته شده است که اولاً عربی نمی‌دانستند و ثانیاً اهل علم نبودند. به همین دلیل است که از این آثار غالباً در مراحل مقدماتی آموزش استفاده می‌شد. اگر بپذیریم که تکوین زبان علمی با تولید علمی به یک زبان خاص ارتباط دارد، تولید علمی به زبان فارسی ناچیز بوده است. در واقع بسیاری از آثار علمی فارسی ترجمه آثاری است که پیشتر به عربی نوشته شده بوده است، و مؤلفان بسیاری از این آثار خود در مقدمه اثر خود به این معنی اشاره یا تصریح کرده‌اند.

دلیل سوم، که به نظر من مهمتر از دو دلیل دیگر است، نقش گروه یا طبقه اجتماعی‌ای به نام علما در جامعه ایران دوران اسلامی و ارتباطی است که از زمان معینی میان آموزش علوم غیر دینی با علوم دینی برقرار می‌شود. این فرایند، که نمی‌توان برای آغاز آن تاریخ دقیقی تعیین کرد، در قرنهای ششم و هفتم هجری به مرحله تثبیت می‌رسد، زیرا در این دو قرن است که آموزش علوم ریاضی و طبیعی، که پیش از آن در بیرون از مدارس علوم دینی انجام می‌شد، به برکت وجود کسانی چون فخر رازی و خواجه طوسی به صورت جزئی از برنامه آموزشی بسیاری از

یکی از بخت‌های ما ایرانیان این است که زبان ملی و زبان علمیمان یکی است. ملت‌هایی در جهان و در کشورهای اطراف ما هستند که یا به حکم اوضاع و احوال تاریخی یا دانسته و به این گمان که اختیار کردن یک زبان اروپایی به عنوان زبان علمی می‌تواند ایشان را در کار انتقال علوم و غلبه بر عقب‌ماندگی علمی موفق کند، زبان ملی خود را برای کاربردهای روزمره نگاه داشته‌اند و برای کاربردهای علمی، لااقل در سطوح دانشگاهی، یک زبان اروپایی را برگزیده‌اند. زیانهای این گزینش به حدی است که بر فواید احتمالی آن می‌چربد. جدایی نخبان علمی از مردم، تشکیل یک گروه بسته یا کاست اجتماعی که به اعتبار آشنایی با یک زبان بیگانه مزایای بیش از لایه‌های دیگر اجتماعی به دست می‌آورد و مثل هر کاست دیگر این مزایا را در درون خود انتقال می‌دهد، و بریده‌شدن رابطه عامه مردم با علم از جمله این زیانهاست. چون مدار زندگی جدید بر پایه علم و فن آوری است وقتی زبان ملی در بیان علمی و فنی ناتوان شود، اندک‌اندک حوزه‌های وسیعی از زندگی را به زبان بیگانه و به لایه‌های اجتماعی‌ای که حامل آن زبانند واگذار می‌کند و خود و حاملانش روزبه‌روز بیشتر به حاشیه رانده می‌شوند. اگر در گذشته چنین زبانی می‌توانست در گوشه‌هایی از میدان اجتماع زنده بماند و حتی شکوفا شود، به دلیل غلبه علم و فن آوری در زندگی جدید، نمی‌توان انتظار داشت که زبانی که قلمرو علم را ترک کرده است امروزه حتی در حوزه ادبیات هم نیرومند باشد و نیرومند بماند.

از این بابت همه ما باید سپاسگزار کسانی باشیم که، از همان ابتدای ورود علم جدید به ایران، زبان فارسی را به عنوان زبان علمی برگزیدند و کوشیدند این زبان را برای بیان مفاهیم علمی توانمند کنند. این انتخاب هرچند امروزه به نظر ما طبیعی می‌نماید، کاری ساده نبوده است. دشواری آن هم به دلیل وضع تاریخی زبان فارسی است. این دشواری ریشه در این واقعیت دارد که زبان فارسی، پیش از دوران جدید هیچ‌گاه زبان علم نبوده است. کسانی ممکن است این نظر را نامنصفانه و افراطی بدانند و سیاه‌های از آثاری را که ایرانیان

مدارس دینی درمی‌آید و از وابستگی به دربارها یا حلقه‌هایی که بر گرد حامیان مالدار و دانش‌دوست تشکیل می‌شد، رهایی می‌یابد. تأثیر مثبت این پدیده این بود که علم را به نهاد پابرجایی چون مدرسه، که تابع هوس حاکمان و شاهان نبود و وجود آن با از میان رفتن شاه یا وزیر یا سلسله‌ای به خطر نمی‌افتاد و نیز منابع مالی خاص خود را داشت وابسته کرد. بخش مهمی از علم دوران اسلامی در واقع به این دلیل حفظ شده است که این علوم، هرچند نه همواره و همه‌جا، جزو نظام آموزش رسمی بودند. یکی از دلایل اینکه آثار علمی بازمانده از دوران پس از حمله مغول بسیار بیشتر از آثار بازمانده از دوران پیش از مغول است این است که پس از دوران ایلخانی برخی از آثار ریاضی و نجومی جزو برنامه درسی مدارس شد، و حتی بخشی از آثار پیش از مغول نیز به برکت مختصر حیات و تلاش علمی‌ای که در مدارس وجود داشت حفظ شده است.

اما این تحول با تحول دیگری نیز همراه بود. زبان آموزش مدارس، یعنی زبان متونی که برای آموزش در مدارس به کار می‌رفت، عربی بود و همین باعث شد که زبان متون علمی نیز به تدریج منحصر به عربی شود و حرکتی که پیش از حمله مغول در جهت نوشتن آثار علمی به فارسی وجود داشت کم‌کم ضعیف‌تر گردد. تنها حوزه‌هایی از این تحول مصون ماند که باز به نوعی به دربارها، یعنی به کسانی که معمولاً عربی نمی‌دانستند، وابستگی داشت، مانند پزشکی و بخشی از نجوم. از این روست که می‌بینیم با اینکه غالب متون نجوم ریاضی و هیئت به عربی‌اند، زیجها، که عمدتاً در کار احکام نجوم از آنها استفاده می‌شد، غالباً به فارسی است.

در واقع، در تمامی برنامه آموزش ریاضی، حتی یک کتاب فارسی وجود نداشت و نه تنها آخرین آثار ریاضی بزرگی که در ایران تألیف شده، یعنی مفتاح الحساب غیاث‌الدین جمشید کاشانی و عیون الحساب ملامحمد باقر یزدی به عربی است، بلکه کسی چون شیخ بهایی کتاب خلاصه الحساب و نیز تشریح الافلاک را که برای مبتدیان نوشته شده به عربی تألیف کرده است. در این دوران که شرح نویسی و حاشیه‌زنی بر کتابهای معروف شیوه رایج در فعالیت علمی بود، آثاری که به فارسی نوشته می‌شد کمتر مورد توجه و تحشیه قرار می‌گرفت. به عنوان مثال، کتاب زبده در علم هیئت خواجه نصیر طوسی و التذکره فی علم الهیة هم هر دو تقریباً یک ساختار دارند و مطالبشان نزدیک به هم است، اما بر زبده که به فارسی است کمتر شرحی نوشته شده در حالی که تذکره، که به عربی است دست کم سیزده شرح دارد که آنها نیز همه به عربی است. گذشته از این، از دوران ایلخانی به بعد می‌بینیم که حتی در آثاری که به فارسی نوشته می‌شود، کوششی برای

وضع و ساختن اصطلاحات فارسی نمی‌شود. زبان این آثار فارسی است اما اصطلاحات آنها یکسره عربی است.

منظور از بیان این مطلب انتقاد از گذشتگان نیست. چنانکه گفتم، این گذار امری ناگزیر بود و فایده عمده آن نیز حفظ بخشی از میراث علمی گذشته بود در دورانی که کل جامعه و به تبع آن علم، به رکود و حتی انحطاط دچار بود. از سوی دیگر، این وضع مختص به جامعه ایران و زبانهای فارسی و عربی نبوده است. در واقع، در سراسر دوران باستان و قرون وسطی همواره یک زبان به عنوان زبان علمی غلبه داشته است. این زبان، در دوران باستان یونانی بود، در قرون وسطی مسیحی لاتینی، و در سرزمینهای اسلامی، تا پیش از پیدایش دولتهای ملی به معنی جدید کلمه در این سرزمینها، عربی. با این حال، به دلیل آنکه علم در گذشته در زندگی فردی و اجتماعی نقش مهمی ایفا نمی‌کرد، و به هر حال نقش آن با نقشی که در دوران جدید دارد قابل مقایسه نبود، این وضع آثار اجتماعی چندان گسترده‌ای هم به بار نمی‌آورد، زیرا آثار علمی در میان عامه مردم چندان مخاطبی نداشت. در گذشته، شمار درس‌خوانندگان اندک بود و ایشان گروه اجتماعی ممتازی را تشکیل می‌دادند که اتفاقاً تسلط بر زبانی که زبان عموم مردم نبود خود یکی از امتیازات ایشان و نیز از عوامل تثبیت و تداوم این وضع ممتاز می‌شد.

اگر بخواهیم مطلب را در یک کلمه خلاصه کنیم، می‌توانیم بگوییم که فرهیختگان دوران اسلامی، در ایران و سایر سرزمینهای اسلامی، دوزبانه بودند. حتی می‌توان گفت که در این دوزبانگی، زبان عربی دست بالا را داشت. به عبارت دیگر، در ذهن هر ایرانی فرهیخته این دوران، دو دستگاه دستوری فارسی و عربی در کار بود، اما در کار مفهوم‌سازی و وضع اصطلاحات برای بیان مفاهیم دستور زبان عربی زنده‌تر و فعالتر بود. دانشمندی که در این دوران حتی اثری به فارسی می‌نوشت، آنجا که نیازمند مفهوم تازه‌ای می‌شد، دست به دامن زبان عربی می‌شد. حتی تعبیر دست به دامن شدن هم تعبیر مناسبی نیست، طبیعی‌ترین کار برای او این بود که از راه اشتقاق یا ترکیب اصطلاحی عربی بسازد و آن را برای منظور خود به کار بگیرد. در حالی که همین شخص وقتی شعر می‌سرود، انگار دستگاه دستوری فارسی‌اش فعال می‌شد. همین است که توان ترکیب‌سازی فارسی، که در آثار علمی به ویژه آثار علمی متأخر به شدت از آن غفلت شده است، از راه آثار ادبی برای ما محفوظ مانده است و یکی از سرمایه‌هایی است که ما اکنون برای کار واژه‌سازی در اختیار داریم.

این دوزبانگی، یا بهتر است بگوییم دو دستوری بودن، به اندازه‌ای در محیط فرهنگی ما ریشه‌دار بوده است که تا همین اواخر برخی از دانشمندان ما معتقد بودند که باید تطابق صفت و

واژه‌سازی براساس قواعد دستوری زبان فارسی دست زد. دلیل حقانیت این کار، این است که با همه نظرهایی که به حق یا ناحق در مورد فرهنگستان اول اظهار می‌شود، این شیوه اکنون شیوه غالب در کار واژه‌سازی و واژه‌گزینی است.

شیوه‌ای که فرهنگستان اول آغاز کرد، و همه ما در واقع آن را ادامه می‌دهیم، به این دلیل، به رغم متروک شدن برخی از ساخته‌های آن فرهنگستان، ادامه یافت که از یک واقعیت جدید اجتماعی حکایت می‌کرد و پاسخ مناسبی بود به شرایط جدیدی که در جامعه پیدا شده بود. با تحولاتی که پس از انقلاب مشروطه رخ داد، به خصوص با پیدایش دولت متمرکز، تکالیف تازه‌ای به دوش زبان فارسی افتاد. این زبان می‌باید وسیله ارتباط میان مردم سرزمینی می‌شد که هرچند در خانه و گاه در کوچه و بازار به زبان دیگری سخن می‌گفتند، در چهارچوب کشوری زندگی می‌کردند که زبان فارسی زبان رسمی آن بود. رسمی بودن زبان به این معنی بود که امور عمومی می‌باید با این زبان اداره می‌شد. چنین مفهومی پیش از آن وجود نداشت. پیش از آن البته زبان فارسی وسیله همدلی همه مردم ایران بود، و در واقع همین نقش بود که آن را برای تبدیل شدن به یک زبان رسمی ملی آماده می‌کرد، اما اکنون می‌بایست زبان فارسی وسیله ارتباط صریح و بی‌ابهام میان مردم و دولت می‌شد. اگر پیش از آن فرمانهای دولت (یعنی شاه) را دبیری برای دبیری دیگر می‌نوشت و دامنه این فرمانها نیز به عزل یا نصب حاکمان و وضع یا بخشودن خراج محدود بود، اکنون قانون پشت سر قانون بود که باید به آحاد ملت ابلاغ می‌شد. هرچند نام این قانونها همچنان گاهی فرمان مطاع همایونی بود، اما مضمون و برد آن دیگرگون شده بود. تشکیل دولت ملی باعث شد که سواد، که پیش از آن فضیلتی محسوب می‌شد و عده معدودی به آن دسترسی داشتند، در تمام جامعه گسترش یابد، و آموزش همگانی نیز، که آموزش زبان فارسی جزء مهم آن بود، ایجاب می‌کرد که این زبان قواعد خود را مدونتر کند. آموزش دوزبانه همگانی امکان نداشت و در نتیجه شمار کسانی که دستور زبان عربی در ذهنشان فعال بود روزبه‌روز کاهش یافت. بنابراین، در ذهن کسانی که به شیوه‌های جدید آموزش می‌دیدند، واژه‌های عربی تبار موجود در زبان فارسی به واژه‌های جامدی تبدیل شدند که خود به خود به مقوله دستوری و حالت نحوی خود دلالت نمی‌کردند. (این وضع شبیه وضعی بود که از دیرباز مردم معمولی و حتی برخی از اهل فضل در برابر بسیاری از واژه‌های عربی داشتند و از همین رو گاه با اضافه کردن یک پیشوند فارسی به واژه‌ای عربی که معنای منفی داشت معنای منفی آن را آشکار می‌کردند یا با افزودن علامت جمع فارسی بر یک واژه جمع عربی جمع بودن آن را نشان می‌دادند و به اصطلاح آن واژه را شفاف می‌کردند).

موصوف را به همان صورت که در عربی هست در واژگان عربی‌ای که در فارسی به کار می‌رود رعایت کرد و رعایت نکردن آن را گناهی نابخشودنی می‌شمردند. و هنوز هم بیشتر ما در مورد درستی یا نادرستی کاربرد واژه‌ای در فارسی بر مبنای معنی و حتی حالت و مقوله دستوری اصلی آن در زبان عربی حکم می‌کنیم. به عبارت دیگر، آمیختگی زبان عربی با فارسی منحصر به وامگیری واژگانی نمی‌شود، بلکه این واژه‌ها با خود مقدار زیادی از دستور زبان عربی را هم به زبان فارسی آورده‌اند. مثلاً شما که خواننده این مقاله‌اید باید بدانید که واژه «وضع»، که چندبار از آن استفاده کرده‌ام، مصدر است اگر چه به پایانه‌هایی که در کتابهای دستور زبان فارسی برای مصدر می‌شمارند، ختم نمی‌شود. نخستین واژگان علمی جدید فارسی را کسانی ساختند که هنوز این دو دستگاه دستوری در ذهنشان فعال بود. به همین دلیل است که مثلاً وقتی در ریاضیات به واژه جدید *dérivée* می‌رسیدند از راه اشتقاق واژه «مشتق» را برای آن می‌ساختند و هنگامی که واژه *polynome* را می‌دیدند از راه ترکیب واژه «کثیرالجمله» را برای آن برمی‌گزیدند. البته محصول کار ایشان همیشه با محصول کار کسانی که در همان زمانها در کشورهای عربی به کار وضع واژگان جدید علمی مشغول بودند یکسان نبود. مثلاً برای همین واژه *polynome* عربیها واژه «کثیرالحدود» را ساخته‌اند، و این مثال و مثالهای بسیار دیگری که می‌توان آورد نشان می‌دهد که در این مورد ایرانیان واژگان عربی جدید را اقتباس نمی‌کرده‌اند بلکه خود ترکیب عربی می‌ساخته‌اند. وجود پاره‌ای خطاهای نحوی در واژه‌هایی که در این دوران، یعنی در اواخر دوران قاجار و پیش از تأسیس فرهنگستان اول، ساخته شده است، دلالت بر آن دارد که سازندگان آنها، که برخی از ایشان دانش‌آموختگان مدارس جدید در ایران یا اروپا بودند، هرچند به اندازه نیاکان خود بر قواعد زبان عربی تسلط نداشتند، همچنان طبیعی‌ترین شیوه واژه‌سازی را استفاده از قواعد زبان عربی می‌دانستند.

از این دیدگاه که بنگریم، می‌توانیم بزرگترین دستاورد فرهنگستان اول را اعلام استقلال زبان فارسی از نحو زبان عربی بدانیم. می‌توان در انگیزه‌های فرهنگستان اول چون و چرا کرد، می‌توان برخی از واژه‌های آن را نپذیرفت - همچنانکه جامعه نپذیرفته است - اما این نکته را نمی‌توان نادیده گرفت که این فرهنگستان نخستین دستگاهی بود که به صورت منسجم به

وندها که پیش از این با آنها به مثابه عناصر جامد و تزینی رفتار می‌شد معنای مستقل خود را بازیافته‌اند و در واژه‌های جدید به کار می‌روند.

امروزه آمیختگی با زبان عربی دیگر خطری جدی برای استقلال زبان فارسی در حوزه علم نیست. چنانکه پیش از این گفتم، امروزه غالب واژه‌های عربی جامد به شمار می‌آیند، ترکیب‌سازی با استفاده از امکانات نحوی و صرفی عربی به کلی متروک شده است، و حتی تمایلی هست که برخی از ساختهای عربی، مانند جمعهای مکسر، را به ساختهای فارسی تبدیل کنند. میزان استفاده از عناصر عربی تبار البته از نویسنده‌ای به نویسنده دیگر متفاوت است، اما این امر در حوزه سبک قرار می‌گیرد و حتی در این حوزه نیز ذوق عمومی خواص روزبه‌روز از عربی‌گرایی افراطی و به‌ویژه ساختن واژه‌های نو با استفاده از امکانات دستوری زبان عربی دورتر شده است و کمتر فارسی‌زبان امروزی است که یک نثر عربی‌گرا را بپسندد.

خطر مهمتری که هست پیدایش نوعی دوزبانگی جدید است. تاکنون درباره خطر واژه‌های فرنگی برای زبان فارسی بسیار سخن گفته شده است، اما به نظر من خطر اصلی در جای دیگری است و آن نفوذ دستور زبانهای دیگر در زبان فارسی است. این نکته نیز تاکنون از دید اهل نظر دور نمانده است و با عنوانهایی چون ضرورت پرهیز از گرده‌برداری به آن پرداخته‌اند. اما من می‌خواهم در پایان این مقاله به وجه دیگری از این خطر که به کار واژه‌گزینی ربط دارد اشاره کنم.

یکی از ملاک‌هایی که فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم) رعایت آن را در واژه‌گزینی لازم دیده است شفافیت است، و چیزی که از این ملاک عموماً فهمیده می‌شود شفافیت معنایی است، به این معنی که واژه‌های نوساخته و نوگزیده، و در مورد واژه‌های مرکب تک‌تک اجزای آنها، باید معنی‌نما باشند. این ملاک تمایلی را در گروه‌های واژه‌گزینی فرهنگستان پدید آورده است که تا می‌توانند به سراغ عناصر زنده زبان بروند و با استفاده از آنها واژه‌گزینی کنند. مشکلی که در این میان پدید می‌آید این است که در زبانهای اروپایی، به دلیل استفاده از ریشه‌های یونانی و لاتین و به ندرت زبانهای دیگر، برای بیان یک مفهوم چند واژه وجود دارد. کاری که در واژه‌سازی علمی در این زبانها می‌شود این است که با اختیار بخشی از طیف معنایی یک واژه یونانی یا لاتینی آن را برجسته‌تر می‌کنند و برای مفهوم جدیدی به کار می‌برند. به این طریق هرچند معنای اصلی واژه در ذهن مخاطب و کاربر بخشی از معنای علمی آن را تداعی می‌کند همه معنای علمی آن را بیان نمی‌کند، بلکه بخشی از این معنای جدید از راه وضع و قرارداد، برحسب منظوری که واژه‌گزین دارد،

از سوی دیگر، آشنایی با علم جدید، به مقیاسی که پیش از آن سابقه نداشت، ایجاب می‌کرد که برای مفاهیم جدید واژه‌های تازه‌ای وضع شود. فرهنگستان اول در ظاهر به این منظور تأسیس شد، و در باطن، تأسیس آن جستجوی نوعی راه میانه بود از جانب افراد معتدلی که موجی را که در ارتش برای پاکسازی زبان فارسی از واژه‌های بیگانه به راه افتاده بود نمی‌پسندیدند. با این حال، نحوه تأسیس فرهنگستان اول باعث شد که دو نوع واکنش در جامعه نسبت به آن ایجاد شود. از یک سو کسانی، در درون و بیرون فرهنگستان، کار واژه‌سازی را با پاکسازی زبان و سره‌گرایی یکی گرفتند و از سوی دیگر کسانی فرهنگستان را هم یکی از نهادهای وابسته به دیکتاتوری رضاشاهی دانستند و بی‌پروا بر همه دستاوردهای آن تاختند. با این حال فرهنگستان اول، هرچند بیشتر به تک‌تک واژه‌ها می‌اندیشید، در ضمن کار خود قواعد و ملاک‌هایی هم برای ترکیب‌سازی فارسی ایجاد یا احیا کرد که پیش از آن دست کم در واژه‌سازی علمی متروک مانده بود. (کاربرد این قواعد و ملاکها بیشتر در واژه‌هایی که فرهنگستان اول در زمینه‌هایی چون زیست‌شناسی و گیاه‌شناسی وضع کرده دیده می‌شود).

این قواعد، هرچند کمتر مدون شد، به کار واژه‌گزینان و واژه‌سازان دیگر نیز آمد، و حتی به آثار غیرعلمی هم راه یافت. تحول برخی از واژه‌های فرهنگستان اول نیز نشان می‌دهد که آنچه در این قواعد اهمیت داشته است و راهگشا بوده وجه دستوری آنها است نه وجه قاموسی. ما امروزه واژه کثیرالاضلاع را به کار نمی‌بریم، اما واژه «چندبر» را هم به کار نمی‌بریم، به جای این دو، واژه چندضلعی را به کار می‌بریم که هرچند بخشی از آن عربی‌تبار است اما، به دلیل شفافیت دستوری که دارد، معنای خود را به خوبی می‌رساند. به عبارت دیگر، دستاورد واقعی فرهنگستان اول زنده کردن بخشی از تواناییهای زبان فارسی بود که همواره در زبان شعر زنده بوده است، در زبان نثر علمی و غیر علمی هم در قرون اولیه تکوین زبان فارسی تا اندازه زیادی زنده بوده، و پس از آغاز نهضت بازگشت ادبی هم شاهد توجه دوباره‌ای به احیای آنها هستیم، اما در زبان علمی و زبان اداری، به دلیل غلبه دوزبانگی در عالمان و دیوانیان، از میان رفته بود. به سبب این کوششهاست که اکنون دستگاه صرفی زبان فارسی بسیار فعالتر از گذشته شده است، ترکیب‌سازی از نو در حوزه نثر زنده شده و بسیاری از

به آن داده می‌شود. این عنصر قراردادی و وضعی چیزی است که در کار واژه‌گزینی علمی از آن‌گزیری نیست. و هرچه غلبه این عنصر وضعی بیشتر باشد، واژه می‌تواند تحولاتی را که در خود مفهوم، به ضرورت تحول علم، رخ می‌دهد بیشتر تاب بیاورد. یکی از دلایل روی آوردن به زبانهای یونانی و لاتینی در کار واژه‌گزینی علمی این است که این واژه‌ها هرچند به کلی ناآشنا نیستند کاملاً هم آشنا نیستند. اهل علم از این ابهام استفاده می‌کنند و معانی تازه‌ای را بر این معانی بار می‌کنند، حال آنکه واژه‌های معمولی زبان معانی مشخصی دارند و دادن معنای جدید به آنها کار ساده‌ای نیست.

روی آوردن به عناصر زنده زبان هرچند بر شفافیت معنایی واژه‌های نوساخته می‌افزاید، اما عمر آنها را کوتاه می‌کند. شفافیت معنایی با ثبات معنی همراه است، در حالی که مفاهیم علمی تحول می‌یابند. از طرف دیگر، اگر این حصر توجه به عناصر زنده زبان با نوعی سره‌گرایی و تمایل به استفاده از واژه‌های فارسی تبار توأم شود، میدان‌گزینش واژه‌ساز و واژه‌گزین بسیار تنگ می‌شود؛ زیرا واقعیت این است که شمار و نوع واژه‌های فارسی تبار زبان فارسی به حدی نیست که بتوان تنها با استفاده از آنها از عهدۀ وضع معادل برای واژه‌هایی برآمد که در زبانهای اروپایی با استفاده از منابع چندگانه‌ای که این زبانها در اختیار دارند ساخته می‌شود.

به این دلیل است که، به‌ویژه از زمان تأسیس فرهنگستان دوم، تمایلی پدید آمده است که عناصری از زبانهای ایرانی و به‌ویژه از فارسی میانه و فارسی باستان را زنده کنند و در واژه‌سازی به کار برند. این کار البته محاسنی دارد، یکی اینکه به این ترتیب دامنه واژگانی که واژه‌ساز در اختیار دارد وسعت می‌یابد. دیگر اینکه واژگان و عناصر زبانهای مرده ایرانی شفافیت معنایی ندارند و به همین دلیل می‌توان معنای تازه‌ای را بر آنها بار کرد.

اما گاهی نیز تیرگی این واژه‌ها و عناصر زبانی به‌حدی است که هیچ ارتباطی با زبان زنده روز، و نیز با علم گذشته و حال، ندارند و هیچ معنای فرهنگی را در ذهن تداعی نمی‌کند. از این نظر، نسبت این زبانها با زبان فارسی با نسبت زبانهای یونانی باستان و لاتینی با زبانهای اروپایی متفاوت است. درست است که این زبانها هم مرده محسوب می‌شوند، اما عناصری از آنها در زبانهای جدید اروپایی، و به‌ویژه در سنت علمی این زبانها زنده‌اند و این تنها به دلیل خویشاوندی میان این زبانها نیست؛ بلکه بیشتر به این دلیل است که زبان علمی لاتینی تا اندازه زیادی و امدار زبان یونانی است، و نیز زبان لاتینی دست کم تا قرن هجدهم میلادی، و در برخی از حوزه‌ها حتی تا اواخر قرن نوزدهم، زبان علمی سراسر اروپا بوده است.

برای غنی‌تر کردن گنجینه عناصر زبانی زبان علمی فارسی،

به‌صورتی که زبان علمی ما به زبانی کاملاً مصنوعی تبدیل نشود و ارتباط آن با زبان علم گذشته و نیز با زبان زنده روز برقرار بماند، چاره‌ای جز این نداریم که اولاً علاوه بر استفاده از عناصر فارسی تبار زبان فارسی جدید و واژه‌های از زبانهای کهن و لهجه‌های ایرانی، واژه‌های عربی (و نیز ترکی و مغولی)‌ای را هم که در فارسی جا افتاده‌اند فارسی بشماریم و سعی کنیم احکام دستور زبان فارسی را بر آنها جاری کنیم. من خوب می‌دانم که غالب کسانی که به واژه‌گزینی و واژه‌سازی می‌پردازند از این کار اعراض دارند، اما به نظر من دلیل این اعراض تنها سره‌گرایی نیست؛ بلکه بسیاری از ما این واژه‌ها را به این دلیل بیگانه می‌شماریم که هنوز ته‌مانده‌هایی از دو دستوری بودن در ذهن ما هست و گمان می‌کنیم که واژه عربی باید ناگزیر از قواعد صرف و نحو عربی تبعیت کند.

ثانیاً نباید از پذیرش واژه‌های جدید از زبانهای دیگر نیز باکی داشته باشیم. یکی از نکته‌هایی که بسیار می‌گوییم و کمتر به آن عمل می‌کنیم این است که زبان خالص، مثل نژاد خالص، افسانه‌ای بیش نیست. زبان فارسی در طول عمر خود همواره با واژگانی از زبانهای دیگر آمیخته بوده است و اصل و نسب این واژه‌ها را امروزه کمتر فارسی‌زبانی به یاد می‌آورد، مگر آنکه زبان‌شناس یا ادیب یا ریشه‌شناس باشد. تنها استثنا در این میان واژگان عربی تبار فارسی است که بخشی از دستور زبان عربی را با خود به زبان فارسی وارد کرده‌اند؛ امیدوارم با توضیحاتی که دادم معلوم شده باشد که این امر فقط دلایل زبانی ندارد. بلکه هرچا که یک قشر ممتاز اجتماعی حامل یک زبان خاص باشد و زبان به صورت وسیله‌ای برای ایجاد تمایز و کسب امتیاز اجتماعی درآید، خطر دوگانگی زبانی، دوزبانی و دودستوری بودن هم پیش می‌آید.

از میان واژه‌های بیگانه‌ای که به یک زبان وارد می‌شوند، نامهای ابزارها و دستگاهها و اشیاء، به دلیل دلالت مستقیمی که بر مصداق خود دارند، کمتر از همه به ساختار زبان لطمه وارد می‌کنند؛ این نامها به سرعت رنگ آوایی زبانی را که بدان وارد شده‌اند، می‌گیرند و بر غنای زبانی که بدان وارد شده‌اند می‌افزایند. این واژه‌ها، حتی اگر در زبان اصلی مشتق باشند، در زبانی که بدان وارد شده‌اند بسط تلقی می‌شوند. به عبارت دیگر این واژه‌ها نشاندار نیستند. از سوی دیگر، به‌ویژه در عصر ما، ابزارها به سرعت جای خود را به ابزارهای دیگر می‌دهند و نامشان نیز از دایره واژگان فعال زبان بیرون می‌رود. واژه‌ای چون تلگراف که تا همین چندی پیش در زبان فارسی واژه‌ای پربسامد بود، چند سال دیگر به خیل واژه‌هایی چون یاسا و یرلیغ می‌پیوندد که تنها تاریخدانان با آنها سروکار دارند.

حتی همه مفاهیم هم عمر ابدی ندارند. واژه‌های «گلاس‌نوست»

خود به زبان ما بیاورد. همان‌گونه که گفته شد، تأثیر سوئی که زبان عربی بر زبان فارسی داشته از همین جهت است. امروزه ما ناگزیریم که برخی از واژگان بیگانه را بپذیریم و یکی از وظایف دستگاههایی چون فرهنگستان زبان و ادب فارسی این است که معیارهای این پذیرش و راههای فارسی کردن این واژه‌ها را تعیین کند. باید معلوم شود که چه صورتی از واژه بیگانه را می‌پذیریم، ریشه آن را یا یکی از مشتقات آن را؟ به چه صورت آن را باید تلفظ کرد تا با قواعد آوایی زبان فارسی هماهنگ شود؛ چگونه می‌توان نشانه‌های دستوری زبان اصلی را از آن زدود و آن را در زبان فارسی و براساس قواعد دستور فارسی فعال کرد؛ و در این کار کدام قواعد مهجور یا متروک فارسی باید زنده و فعال شوند. در کار واژه‌گزینی هم، مثل هر کار دیگر، تعیین اولویتها نخستین گام است. امکانات ما بسیار اندک و کاری که در پیش رو داریم بسیار سنگین است. با واژه‌گزینی به صورتی که اکنون به پیش می‌رود تنها می‌توان از عهده وضع اصطلاح در قلمروهای محدودی برآمد، اما در همان حال که ما، با تک‌تک الفاظ سروکله می‌زنیم، و به‌خصوص به وضع معادل برای واژه‌هایی می‌پردازیم که نه نیازی به معادل دارند و نه امیدی به جافتادن این معادلها هست، سبلی از اصطلاحات بیگانه، با همان ساختمان و نشانه‌های دستوری زبانهای اصلی خود، به فارسی وارد می‌شوند و چون به کاربرندگان آنها در بسیاری از جاها قدر می‌بینند و بر صدر می‌نشینند، باردیگر دو دستوری بودن، که بسیار خطرناکتر از دوزبانگی است، به صورت ملاکی برای کسب امتیازات اجتماعی درمی‌آید.

از یک نظر، اعمال حاکمیت زبانی شبیه اعمال حاکمیت دولت است؛ کار دولت جدید این نیست که مردمی را که به نژاد یا قوم یا دین یا زبان خاصی تعلق دارند برگزیند و برایشان حکومت کند، بلکه دولت جدید می‌کوشد تا همه این مردم را، به رغم اختلافهای گوناگونشان تابع یک قانون کند. وضع قواعدی که اعمال حاکمیت زبان فارسی را بر واژه‌هایی که اصلهای مختلف دارند آسانتر کند، یکی از کارهایی است که در کنار واژه‌گزینی باید انجام شود؛ و یا به عبارت دیگر واژه‌گزینی باید به صورت بخشی از این وظیفه سنگینتر و وسیعتر درآید.

اگر این کار را نکنیم چیزی که به خطر می‌افتد حاکمیت زبان فارسی و در نتیجه استقلال آن است.

* این مقاله متن اصلاح‌شده سخنرانی نگارنده است در «دومین هم‌اندیشی مسائل واژه‌گزینی و اصطلاح‌شناسی» که از سوی فرهنگستان زبان و ادب فارسی در روزهای ۱۶ تا ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۲ برگزار شد. تحریر مفصل‌تری از این مقاله در مجموعه مقالات هم‌اندیشی منتشر خواهد شد.

و «پروسترویکا» که در جریان یک تحول اجتماعی پدید آمدند و تقریباً به همین صورت اصلی‌شان ده‌سالی در مطبوعات و نوشته‌های اجتماعی به کار رفتند، اکنون که آن تحول جزء تاریخ شده از دایره واژگان پرتسامد بیرون رفته‌اند. حتی اگر بیرون هم نمی‌رفتند، وجود آنها به همین صورت نشان می‌داد که این واژه‌ها بر تحولی دلالت دارند که در کشور خاصی آغاز شده و با مطلق اصلاح‌طلبی تفاوت دارد. یکی از محاسن اقتباس واژه‌های مفرد بیگانه همین است که این واژه‌ها ریشه‌های تاریخی و جغرافیایی خود را نشان و بر مبادله‌ای که در سراسر تاریخ میان تمدنها وجود داشته گواهی می‌دهند. ابزارهایی که در زندگی معمولی به کار می‌بریم و غذاهایی که می‌خوریم، از مناطق مختلف جغرافیایی آمده‌اند و تغییر دادن نام آنها این تنوع را می‌پوشاند. در زبانهای زنده دنیا هم معمولاً کمتر نام غذای بیگانه را عوض می‌کنند، حداکثر این است که در سیاهه غذای رستورانها در جلو آنها توضیحی می‌افزایند تا مشتری بداند که چه می‌خورد. همچنین است واژه «پارک» که فرهنگستان «بوستان» را به جای آن پیشنهاد کرده است. البته زنده کردن واژه بوستان کار خوبی است، اما ما تنها واژه «پارک» را از زبان بیگانه نگرفته‌ایم، بلکه مصداق این واژه است که اول وارد زبان ما شده است، این واژه نخست به صورت نامی برای باغ اختصاصی بعضی از اعیان و اشراف (پارک اتابک) به کار رفته و با تحول اجتماعی معنای آن دگرگون شده و بر فضای بازی که عموم مردم به قصد تفریح و تفرج به آن می‌روند اطلاق شده است. پارک در زندگی ما چیز تازه‌ای است و حفظ این واژه جا را بر واژه بوستان تنگ نمی‌کند؛ به عکس، اگر ما این چیز تازه را همان پارک بنامیم، واژه بوستان برای کاربردهای ادبی‌تر و کهن‌تر باقی می‌ماند. کدام یک از ماست که وقتی عصر جمعه‌ای دست زن و بچه‌اش را می‌گیرد و به پارکی می‌رود، آرزو نکند که کاش به جای این پارک (که همه چیز در آن هست جز آسایش) به صحرا یا باغ یا بوستانی رفته بود؟ یکی از زبانهای سره‌گرایی این است که مرز میان مراتب مختلف زبان را، که وجودشان در هر جامعه گواه غنای فرهنگی و تنوع تاریخی آن است، از میان می‌برد و زبان را به چیزی یکدست و هموار و یک‌بُعدی تبدیل می‌کند.

مفهومهای علمی حساب دیگری دارند؛ واژه‌هایی که به مفاهیم علمی دلالت دارند در درون خود دستگاهی نظام‌مند می‌سازند و اگر برای آنها چاره‌اندیشی نشود، ساختمان زبان را دگرگون می‌کنند. در اینجا است که معیاری دیگر برای واژه‌گزینی وارد کار می‌شود که اهمیتش اگر از شفافیت معنایی بیشتر نباشد کمتر نیست، و آن شفافیت دستوری است. شفافیت دستوری به این معنی است که واژه‌ای که به زبان ما وارد می‌شود، یا واژه‌ای که در برابر آن برمی‌گزینیم یا برمی‌سازیم، اصل آن هرچه می‌خواهد باشد، به‌گونه‌ای انتخاب نشود که نشانه‌های دستوری زبان اصلی را با